

مسالبتکانبیم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی، نه از روی مجاز
بازی چو همی کنیم، در نطف وجود
رفتیم به صندوق عدم یک یک باز
«خیام»

بسیار ماه و سال و قرن از عمر آدمیان گذشته است،
و چه بسیار تیر و دیماه و آذر بهشت، بیاید که ما خاک
باشیم و خشت. عدد کسانی که چند صباحی در این
کهنه رباط منزل گزیده و سرانجام به دیار عدم رهسپار
شده اند در حد شمارش نیست. چه بسیارند مردمی که،
در رهگذار اعصاری که از عمر این جهان گذشته
است، قربانی دردها و بیماریها شده اند بدون اینکه نام
و نشانی از آنها بر جای مانده باشد. در عین حال
کسانی هم هستند که به عنوان یک قهرمان، یک چهره
سرشناس و یک شخصیت ممتاز و زنده نام بر سر
زبانها افتاده اند، بدون این که کسی واقعیت وجودی و
حدیث دردمندی آنها را شناخته باشد. درمانده ترین و
سیه روزگارترین این چهره ها قیس عامری ملقب به
«مجنون» است که قرنهایست در گور و ریشه فرهنگ و
ادب ما جای گرفته است. نام او همواره یادآور
دردمندی ها، افسردگیها، پریشان خیالها و در به
دری هاست. قیس عامری بدون شک بیمارترین و
دردمندترین چهره آشنای داستانهای دل انگیز فارسی

است که زندگینامه و شرح بیماری او و تلاشهایی که
برای نجات او شده، برای اولین بار براساس روایت
خمسه نظامی در معرض تجزیه و تحلیل روانی اهل فن
قرار داده می شود، باشد که این کار مقدمه ای و
راهگشایی برای مراجعه به سایر متون فارسی و دست
یافتن به شواهد و موارد دیگر تاریخ روانپزشکی ایرانی
گردد. حداقل قضیه این است که توجه اهل فن را به
یک سلسله بررسی های عمقی و تاریخی روانپزشکی
معطوف خواهد ساخت و چه بسا که از این رهگذر
موارد تاریخی دیگری برای بررسی و شناخت آیندگان
به دست آید. به قول این خلدون مورخ مشهور «شبهت
گذشته به آینده چون شبهت آب است به آب.»
(الماضی اشبه بالآتی من الماء بالماء).

شاید کسانی در این زمان برنگارنده خرده بگیرند
که با وجود چندین هزار بیمار زنده بلانکلیف و محروم
از درمان چرا باید به سراغ مردگان جسم پوسیده و از
یادرفته ای برویم که یادآوری از آنها نه تنها دردی را
دوا نخواهد کرد، بلکه اندوه ناکامیها و آلام آنها را هم
در دلها زنده خواهد ساخت. جواب این است که
ممکن است چنین واپس نگری به درد همه کس نخورد
ولی مسلماً اهل فن را تفتنی است و مطمئناً روزی به
نحوی آنها را به کار آید. بگذارید جواب این
خرده گیری را به عهده خود نظامی بگذارم که رندانه

چنین گوید:

آن کو زدیبار آشنایی است
داند که متاع ما کجایی است
از آنجا که در اثر هنری انمکاسی از شخصیت
هنرمند را می توان یافت و در حقیقت، روشن ترین و
واقعی ترین تصویر چهره هر هنرمند در اثر هنری
اوست، بی مناسبت نیست که قبل از بیان شرح حال
مجنون، خلاصه ای از زندگینامه نظامی و احوال و
خلقیات او در اینجا آورده شود.

احوال و کیفیات خلقی و شرح زندگی نظامی
نظامی گنجوی، ابومحمد نظام الدین الیاس
ابن یوسف ابن مؤید القمی که اصلش به روایتی از
قهبستان بوده، متعلق به قرن ششم هجری است. دوره
پربرکتی از شکوفایی تاریخ فرهنگ ایران که محققاً
عمده ترین و جاودانه ترین شاهکارها و متون علمی و
ادبی و تاریخی و فلسفی که هم اکنون در اختیار ما و
مایه فخر و مباهات ماست، یادگار آن روزگار است و
بدون شک بسیاری از بزرگ مردان تاریخ علم و ادب،
متعلق به همین دوران یعنی قرون هجری هستند که در
حقیقت بعد از تاخت و تازها و سرکوبی فرهنگ ایرانی
و چند قرن رخوت و انزوای فرهنگی باید آن را از
برکت اسلام و علمای مسلمان ایرانی، تولد دوباره و با
دوران نوزایی و تجدید «حیات فرهنگی» ایران نام



پژوهشی درباره بیماری افسانه ای «مجنون» به روایت نظامی گنجوی

می کوشم به خویشتن شناسی...

دکتر محمدرضا محرومی

گذاشت. نظامی به اعتبار گفته پژوهندگان تاریخ ادب ایران حدود ۶۵ سال عمر کرد. بر سر تاریخ تولد و مرگ او اتفاق نظر نیست. در شهر گنجه - که به احتمال قریب به یقین زادگاه او بوده - چشم از جهان فرو بسته و برای قمی بودن او نیز هیچ سند معتبری در دست نیست. او سه بار زن گرفت. بنابراین می توان گفت که ظاهراً باید لذت عشق و دل بستگی و گزند جداییها را به خوبی تجربه کرده باشد. اولین همسر او آفاق بود که عاشقانه او را دوست می داشت و در پایان خسرو و شیرین، آنجا که مرگ شیرین را با آب و رنگ تیره اندوه تصویری می کند، به روشنی اشاره می کند که این قصه، افسانه نیست بلکه واقعیتی است جانکاه؛ غصه ای است که از عوالم محبت و سوز و ساز عاشقانه با آفاق به یادگار مانده است. اندوهنامه مرگ شیرین در حقیقت «برون فکشی» (Projection) داعی است که دست اجل بر دل نظامی نهاده است. از خود نظامی بشنویم:

تو کز عمرت، بدین افسانه مانی
چه بنداری مگر افسانه خوانی
در این افسانه شرط است اشک راندن
گلایه تلخ بر شیرین فشاندن
به حکم آنکه، آن کم زندگانی
چو گل بر باد شد روز جوانی
سبکرو چون بت قهچاق من بود
گمان افتاد خود کافاق من بود
همسر دوش ظاهراً هنگام نظم لیلی و مجنون از دست رفته و او از مرگ سوین همسرش در اوائل اقبالنامه با تأسف و تحسیر یاد میکند و به روایت خودش در نظم هر کدام از این کتابها عروسی را به قربانی داده است و بعد از آخرین قربانی (که همزمان با آخرین سالهای عمر و دوران پیری اوست) دیگر رغبتی برای انتخاب مونس و همسر نداشته و برای فرار از افسردگی و بیرون ریختن بارگران اندوههای گذشته به داستانسرایی پرداخته است. بدون شک اگر خاقانی و سعدی را کنار بگذاریم، هیچکس در بیان تعزیت و داغدیدگی و بازتابهای عاطفی و تائری آن (Mourning reaction) به پایه و مقام نظامی نرسیده است.

شرح داغدیدگی را از زبان خود او بشنویم:
فلک بیشتر زین که آزاده بود
از آن به، کنیزی مرا داده بود
همان مهر و خدمتگری پیشه داشت
همان کاردانی در اندیشه داشت
خجسته گلی خون من، خورد او
بجز من نه کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمه نور، کرد
ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آنچنانش ربود
که گفتی که تا بود، هرگز نبود
به خشنوده ای کان مرا بود از او
چگوم خدا باد خشنود از او
مرد طالعی طرفه هست از سخن
که چون نو کنم داستان کهن
در آن عیدگان شکر افشان کنم
عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوا شیرین، همی ساختم
ز حلوا گری، خانه پرداختم

چو بر گنج لیلی کشیدم حصار
دگر گوهری کسزدم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر
بسرزوان سپردم عروسی دگر
ندانم که با داغ چندین عروس
چگونه کتم قصه ای روم و روس
بسه ار، نارم، اندوه پیشینه پیش
بدین داستان خوش کتم وقت خویش
«اقبالنامه»

از زن اولش آفاق پسری به نام محمد از او باقی می ماند که مسلماً تعلق خاطر فراوانی به او داشته و تنها یادگار زندگی او، و تنها بازمانده داغترین عشق او بوده است. بی سبب نیست که نصیحت نامه او، گلایه او، توقعات و اتکاء و بیستگرمی او، در واپسین سالهای عمر، سرشار از آموزنده ترین نکته های تربیتی و بیانگر دل بستگیهای پدر و فرزند است. نظامی در هر کدام از کتابهایش، بر مبنای مفاهیم روانشناسی آن روزگار، به اقتضای سن و سال فرزندش و حال و هوای خودش با او سخن گفته است. در پایان خسرو و شیرین - که محمد هفت ساله بوده - این گونه سخن می گوید:

بین، ای هفت ساله قره العین
مقام خویشتن در تاب قوسین
مَنْت پروردم و روزی خدا داد
نه بر تو نام من، نام خدا باد
در این دور هلالی، شاد می خند
که خندیدیم باهم، روزگی چند
چو بدر انجمن گردد هلاکت
برافروزند، انجم را جمالت
قلم درکش به حرفی کان هوائست
علم برکش به علمی کان خدائست
به ناموسی که گوید عقل نامی
زهی فرزانه فرزند نظامی
در آغاز لیلی و مجنون، که محمد چهارده ساله بوده و حساسترین و بحرانی ترین دوران عمر خود را می گذرانده، آنچه را که لازمه آن دوران بحرانی بوده، از طریق تصویرگری رفتار مجنون به او نشان می دهد. در اینجا است که پر محتواترین اندر زهای پدانه را به نظم درآورده که از معروفترین و زیباترین اندر زنامه های ادب فارسی است:

ای چارده ساله قره العین
بالغ نظر علوم کونین
آن روز که هفت ساله بودی
چون دل به چمن حواله بودی
و اکنون که به چارده رسیدی
چون سر بر اوج سرکشیدی
غافل منشین نه وقت بازیت
وقت هنر است و سرفرازیت
دانش طلب و بزرگی آموز
تا به نگرند روزت از روز
نام و نسبت به خردسالی است
نسل از شجر بزرگ خالی است
جائی که بزرگ بایدت بود
فرزندی من ندادت سود
چون شیر به خود سپه شکن باش
فرزند خصال خویشتن باش
دولت طلبی سبب نگه دار
باخلق خدا، ادب نگه دار

آنجا که فسانه های سگالی
از ترس خدا مباح خالی
وان شغل طلب زروی حالت
کز کرده نباشدت، خجالت
گر دل دهی ای پسر بدین پند
از پند پدر شوی، برومند
گرچه سر سروریت بینم
و آئین سخنوریت، بینم
در شعر مبیح و در فن او
چون اکذب اوست احسن او
زمن فن مطلب، بلند نامی
کان ختم شده است، بر نظامی
نظم ارچه به منزلت بلند است
آن علم طلب که سودمند است
در جدول این خط قیاسی
می کوش به خویشتن شناسی
تشریح نهاد خود، بیاموز
کاین معرفتی است خاطر افروز
پیغمبر گفت: علم علمان
علم الابدان و علم الابدان
در ناف دو علم بوی طیب است
و آن هر دو فقیه، یا طیب است
می باش طیب عیسوی هش
اما نه طیب آدمی کُش
می باش فقیه طاعت اندوز
اما نه فقیه حیل آموز
گر هر دو شوی، بلند گردی
پیش همه ارجمنند گردی...

نظامی در کتاب لیلی و مجنون نه تنها مستقیماً فرزند خود را مورد نصیحتهای دلنشین قرار می دهد بلکه به طور غیر مستقیم از زبان پدر مجنون و بزرگان قبیله او آنچه را که برای حفظ سلامت نفس و پرهیز از لغزشها گفتنی است به فرزند خود گفته است. این موضوع از دیدگاه بهداشت روان (روان درستی) شایان توجه است. به عنوان مثال، نظامی خاموش ماندن و تسلیم شدن در برابر ستم و ضعف شخصیت را دور از سلامت نفس و شرف انسانی می داند. و فرزند خود را در عین آن که بارها به جوانمردی و بزرگواری و گذشت تشویق کرده، در مورد احقاق حق خود او را به شجاعت و گستاخی و شیردلی توصیه می کند:

بائین طلب خسان، چه باشی
دست خوش ناکسان چه باشی
گردن چه نهی به هر قفائی
راضی چه شوی به هر جفائی
چون کوه، بلند پشته ای کن
با نرم جهان، درشتی کن
خواری خلل درونی آرد
بیداد کشی زبونی آرد
می باش چو خار، حربه بر دوش
تا خرمن گل کشی، در آغوش
که این مضمون در حقیقت همان مبحثی است که در روان درمانی امروزی آن را «آموزش اتکاء به نفس» (Assertive training) گویند.

در ابتدای کتاب هفت پیکر، محمد نوزده ساله بوده است بنابراین اندر زهای نظامی به اقتضای این دوران از عمر و در زمینه پرهیز از بدنامی و لغزشهای

اجتماعی و کسب نیک نامی و آداب معاشرت و دوست یابی و برحذر بودن از همنشینی با بدان و در حقیقت رهنمودهایی است که برای سلامت روان فرد در جامعه لازم است.

در شرفنامه از محمد نامی نمی برد و اندرزی نمی گوید زیرا در این دوره او خود توخاسته جوانی بوده است که دیگر نیازی و یا توجهی به اندرزا و راهنمایهای پدر نداشته و موجب آزردن خاطری پدر گشته است. رنجش نظامی را می توان از این دو بیت دریافت:

نه بیگانه گر هست فرزند و زن
چو همجامه گردد شود جامه کن
چو شد جامه بر قد فرزند راست
نساید دگر مهر فرزند خواست
در اقبالنامه هم نامی از او نمی برد ولی گاهی اموری را که خود به علت ضعف و پیری از انجام آنها عاجز بوده، به او محول می کرده است. کما این که در پایان همان کتاب هنگام ستایش ملک عزالدین، خطاب و اشاراتی دارد به این که اقبالنامه را توسط فرزند خود برای ملک عزالدین فرستاده است (رجوع شود به صفحه ۲۸۵ - اقبالنامه، تصحیح وحید دستگردی).

از خصوصیات خلقی نظامی این که مردی بی آزار، وارسته، قانع و صبور و در عین حال گوشه گیر و درون گرا بود. به طوری که اعصار تبریزی شاعر سده هشتم که از شیفتگان نظامی و در شعر، پیرو مکتب او بوده درباره وی چنین می گوید:

نظامی وار در عزلت نشسته
در خلوت بروی غیر بسته
نظامی، هیچوقت شعر را وسیله ارتزاق قرار نداد و به ندرت صله و یا هدیه ای می پذیرفت که بجز همسرش و دهکده ای که به او هدیه شده مابقی را در راه دستگیری از فقر و دردمندان انفاق کرده است. قدر مسلم این است که «شاعری» شغل اصلی او نبوده و به کار دیگری اشتغال داشته است. خود او در اول کتاب لیلی و مجنون در بیان سبب نظم کتاب چنین می آورد:

این چهار هزار بیت اکثر
شد گفته به چار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی
در چارده شب، تمام بودی
نظامی، به تمام معنی عقیف و متقی و پرهیزگار بوده و با همه توصیفی که از میخوارگی و مجالس بزم و عشرت کرده است، هیچوقت به میگساری و آلوده دامنی نپرداخته است. چنانکه خود گوید:

مهندار، ای خضر فرخنده پی
که از می مرد هست مقصود می
مرد ساقی آن وعده ایزدیست
صبح از خرابی، می از بیخودیست
به یزدان که تا در جهان بودام
به می دامن و لب نیالوده ام
«شرفنامه»

در مراعات موازین اخلاقی و عفت کلام و تقوی شاید نظامی در میان شاعران، منحصر و یا لااقل کم نظیر باشد. حتی در مواردی که از مجالس و باده گساری و مغاللات و معاشقات سخن گفته است، هیچگاه عفت و نزاکت را از دست نداده و در آنجا که

برای توصیفی خاص چون شب زفاف این سلام و لیلی و یا معاشقه خسرو و شیرین الزامی داشته است، نکات دقیق و حساس معاشقه و حتی مواقفه را با تعبیراتی ادیبانه و نغز، آنگونه در پرده بیان کرده که نه تنها از زیجا و نفرتی در خواننده به وجود نمی آورد، بلکه سحر کلام و زیبایی و خلاقیت بی نظیر، آنچنان خواننده را به شوق و وجد می آورد که حدی بر آن متصور نیست. چنانچه در عروسی این سلام با لیلی، سرپیچی لیلی را از هم خوابگی چنین تصویر می کند:

چون رفت عروس در عماری
بپردش به بسی بزرگواری
اورنگ و سریر خود بدو داد
حکم همه نیک و بد بدو داد
روزی دو سه بر طریق آزم
می کرد به رفق، موم را نرم
با نخل رطب چو گشت گستاخ
دستی به رطب کشید بر شاخ
زان نخل رونده خورد خاری
کز درد نخفت، روزگاری
لیلش طهانچه ای چنان زد
کافتاد چومرده، مرد بی خود
گفت ار دگر این عمل نسایی
از خویشتن و زمن برآیی
سوگند بر آفریدگارم
کار است به صنع خود نگارم
کز من غرض تو بر نخیزد
در تیغ تو خون من بریزد
و یا اینکه در کیفیت وصال خسرو و شیرین نیروی درون روانی و الایش را تا سرحد کمال به کار گرفته و در پرده چنین توصیف می کند:

خندنگ غنچه با پیکان شده جفت
به پیکان لعل پیکانی همی سفت
مگر شه خضر بود و شب سیاهی
که در آب حیات افکند ماهی
چو تخت پیل شه شد تخته عاج
حساب عشق رست از تخت و از تاج
نگویم بر نشانه، تیر همیشه
رطب بی استخوان، در شیر میشه
شده چنبر میانی، بر میانی
رسیده زان میان جانی به جانی
چکیده آب گل، در سیمگون جام
شکر بگداخته، در مفر بادام
صدف بر شاخ مرجان مهد بسته
بیک جا آب و آتش عهد بسته
زرنگ آمیزی آن آتش و آب
شبهستان گشته پرشنگرف و سیماب
شبان روزی به ترک خواب گفته
به سرواریدها، یاقوت سفته
شبان روزی دگر خفته مدهوش
بنفشه در پرو نرگس در آغوش
بیک جا هر دو چون طاووس خفته
که الحق خوش بود، طاووس خفته
زنوشین خواب چون سر برگرفتند
خدا را آفرین از سر گرفتند

به آب اندام را تادیب کردند
نیایش خانه را ترتیب کردند
«خسرو و شیرین»
در افسانه کتیزک چینی با اسکندر و واقعت نخستین، همه چیز حتی ستردن موی و پیش آمد حالات بعد از واقعه را چنین بیان می کند:

عقیقی، نیازموده بر مهر خویش
نگینی به الماس ناگشته ریش
نچسیده گلی، خار بر چسبیده ای
بجز باغبان مرد نسا دیده ای
دونی هر دو چون لام الف خم زده
دو حرف از یکی جنس درهم زده
چو لؤلؤی ناسفته را لعل سفت
هم آسود لؤلؤ و هم لعل جفت
البته در تمام مواردی که ذکر شد و سایر مواردی که جنبه های بزمی و معاشقات و مغاللات به شیرینی در پرده توصیف شده است گرایشها و تمایلات خود نظامی و اشتغال خاطر او به چنین موضوعاتی هویداست. ولی در عین حال نشان می دهد که به دلیل اعتقادات مذهبی و معیارهای اخلاقی و خمیره شخصی خود او، تمایلات غریزی سرکوفته و یا واپس زده شده، در درون او تلطیف و یا والایش یافته و از روزن شعر با زیبایی تمام جلوه گر گردیده است.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من
با صد هزار دیده تماشا کنم تو را
نظامی علاوه بر معلومات ادبی و تاریخ و لغت، در علوم نقلی چون فقه و حدیث مرتبت معنوی والایی داشته، ولی در عرفان و سیر و سلوک برخلاف استنباطی که مرحوم وحید دستگردی از نوشته تذکره نویسان داشته و او را در عرفان و سیر و سلوک از پیشوایان صوفیه دانسته است، از مجموعه اشعار و کتب او چنین استنباطی نمی شود، و چنانچه جسته و گریخته اشارات عرفانی در اشعار او مشاهده شود، در حد اطلاعات و آگاهیهای است که مردم سواددار آن زمان بر مبنای مفاهیم مذهبی داشته اند. در زمینه علوم عقلی مثل فلسفه و حکمت، نظامی بدون شک سرآمد زمان خود بوده است. روانشناسی و علم پزشکی را از حکمای یونان، علمای زمان و بزرگان سلف خود چون رازی و بوعلی آموخته بود. نکته های فراوان و بیان جنبه های مختلف روان شناسی در اشعار نظامی نشانه تسلط او بر علم النفس و کاربردهای آن بوده است. احاطه او بر علم نجوم به طور مسلم بیش از سایر علوم بوده، به طوریکه در کلیه آثار او اصطلاحات نجومی فراوانی وجود دارد و کار فهم بسیاری از اشعار نظامی بدون دانستن اصطلاحات نجومی آن روزگار، بر همه کس آسان نیست.

شاهکارهای نظامی هر کدام رنگ و بویی خاص دارد و هر کدام یادبودی از مقتضیات عمر و وضع زندگی او بوده است. مخزن الاسرار جوان ترین و اقبالنامه پیرترین و پخته ترین اثر اوست. در جریان داستان لیلی و مجنون به اندوه و تمزیت ناشی از فقدان عزیزان و حالات عاطفی مربوط بدان برمی خوریم. باتوجه به این که (همان طور که قبلا هم اشاره شد) این اثر یادگار میانسالگی نظامی و اوج دبستگی اوست، بنابراین از پختگی و آب و رنگ عاطفی خاصی

برخوردار است و درحقیقت مثنوی لیلی و مجنون بیانگر احساسات و عواطف و بازنمایی است از روند دنیای درون شاعر.

حدیث عشق و دلدادگی لیلی و مجنون و توصیف دردمندی‌های مجنون را اولین بار نظامی به رشته نظم فارسی کشید، آنچنان نظم جاودانه‌ای که قرن‌ها است بر تارک شعر و ادب فارسی می‌درخشد. زیبایی و دلپذیری و تأثیر این اثر تا بدان پایه بوده است که نه تنها وسیله ذوق آزمایی و نظیره‌گویی شعرای سرشناسی چون جامی، امیر خسرو دهلوی، عبدالله هاتفی، هلالی جغتایی، ضمیری، مکتبی شیرازی و عیدی بیگ شیرازی قرار گرفت، بلکه شعرای ترک زبان هم به نظم این داستان به زبان ترکی پرداختند.

و اما ریشه داستان لیلی و مجنون و حُب و حال این دو دل‌داده. این داستان از افسانه‌های قدیمی و مشهور متعلق به سده اول هجری، و یکی از پنج مثنوی نظامی گنجوی است که موضوع شرح معاشقات و سوزوگدازهای قیس عامری با زیبارویی به نام ام‌مالک بوده که به مناسبت داشتن گیسوانی بلند و به سیاهی شب او را لیلی (مشق از کلمه لیل) لقب داده بودند.

نام و نسب و احوال و واقعیت وجودی مجنون هنوز در پرده ابهام است. بعضی او را شاعری دلخسته و عاشق بنام قیس ابن الملوح المجنون از طایفه بنی عامر می‌دانند و برخی دیگر را عقیده بر این است که اصولاً مجنونی در کار نبوده و عرب اشعاری را که گوینده آنها معلوم نیست به «مجنون» نامی نسبت داده‌اند، کم‌این که در شعر فارسی بسیاری از اشعار را به لادری یعنی شاعر ناشناخته نسبت می‌دهند.

در هر صورت مجنون جوانی است سمبل و نشانه عشق پیشگی و سودازدگی و شیدایی که از رم کرده غزالی به غزلها پناه برده است. آنچه مسلم است این است که تصویری که از مجنون به وسیله شعرای عرب و فارسی زبان شده و بخصوص توصیف اعمال و رفتار و حالات عاطفی او به روایت نظامی او را شخصیتی حساس، بیمارگونه، مردم‌گریز و حیوان‌گرا با رفتارهای نکراری و قالبی و یکنواخت نشان داده است.

در باره نام و نسب و هویت لیلی:

همه جاها قصه دیوانگی مجنونست

هیچکس را خبری نیست که لیلی چونست
لیلی به روایتی دختر یکی از شیوخ قبیله بنام سعدین مهدی بن ربیع، و کنیه او «ام‌مالک» بوده است. لیلی از زیبا رویان زمان خود بوده که هم از جمال صورت و هم کمال معنی بهره کافی داشته و شاعر و شعرشناس نیز بوده است. به توصیف نظامی:

لیلی که چنان مسلاحتی داشت
در نظم سخن فصاحتی داشت

ناسفته دری و در همی سفت
چون خود، همه بیت بکر می‌گفت

بیتی که ز حُب و حال مجنون
خواندی به مثل چو در مکتون

آن را دگری جواب گفستی
آتش بشنیدی آب گفستی

پنهان ورقی به خون سرشتی
آن بیتک را بر آن نوشتی

■ قیس عامری بدون شك بیمارترین و دردمندترین چهره آشنای داستانهای دل‌انگیز فارسی است

■ نام و نسب و احوال و واقعیت وجودی «مجنون» هنوز در پرده ابهام است

بر رهگذار فکندی از بام

دادی از سمن به سرو پیغام
به گفته دیگر، لیلی دختر عاقل و پخته‌ای بوده که بهره آنچنانی از زیبایی نداشته و به گفته صائب: همان بهتر که لیلی در بیابان جلوه‌گر باشد ندارد تنگنای شهر تاب حسن صحرانی

همچنین روایات دیگری هست که لیلی نه تنها زیباروی نبوده بلکه دختری زشت‌روی و کوتاه قد بوده که در چشم مجنون تا سرحد جنون جلوه داشته است. به قول وحشی بافقی که او هم داستان لیلی و مجنون را در بحر دیگر و با آب و تاب و رنگی دیگر ذوق آزمایی کرده است:

به مجنون گفت روزی عیب‌جویی

که پیدا کن به از لیلی نکویی

ز حرف عیب‌جو مجنون برآشفتم

در آن آشفتگی خندان شد و گفت
اگر در دیده مجنون نشینی

بغیر از خوبی لیلی نبینی

تو کی دانی که لیلی چون نکوئیست
کزو چشمت همین بر زلف و موئیست

تو قد بینی و مجنون جلوه ناز

تو چشم و او نگاه تاوگ انداز
تو مو می‌بینی و مجنون پیش مو

تو ابرو او اشارتهای ابرو

دل مجنون ز شکر خنده خونست
تو لب می‌بینی و دندان که چونست

کسی کو را تو لیلی کرده‌ای نام

نه آن لیلی است کز من برده آرام
شرح داستان به روایت نظامی از این قرار است که

یکی از بزرگان قبیله بنی عامر از قبایل معروف عرب سالها در آرزوی فرزندی بود. با توجه به این که در فرهنگ عرب قبیله نشین فقط به پسرها اطلاق فرزند می‌شده به شهادت رودکی که گوید:

پرسی که بعد از ما چه کنند و کجا روند

فرزندگان و دخترکان یتیم ما
نداشتن فرزند پسر در قبایل عرب موجب سرشکستگی، و داشتن آن مفهوم و معنایی بس ارجمند و سبب استمرار و ادامه بزرگی و شیوخیت در خاندان بود. بنابراین پدر مجنون با این توصیف بین یأس‌ها و امیدها نگران و مضطرب بود:

میبود خلیفه‌وار مشهور

وز بی خلفی چو شمع بی‌نور
محتاج‌تر از صدف به فرزند

چون خوشه، به دانه، آرزومند

زنده است کسی که در تبارش
مانند خلفی، به یادگارش

ولی در عین اشتیاق و نهایت آرزومندی:

در می‌طلبید و در نمی‌یافت

وز در طلبی عنان نمی‌تافت
سالهای سال گذشت و پدر نذر و نیازهای فراوان کرد تا بالاخره صاحب فرزندی شد که او را قیس نام گذاشت. رفتار و رویه پدر و مادر و اطرافیان در قبال چنین دردانه یگانه‌ای که حاصل نذرها و نیازها و شوق‌ها و آرزومندیها بوده است، آنهم از چنان خاندانی با تعصبات و اعتقادات و فرهنگ خاص قبیله‌ای نسبت به فرزند پسر از همان ابتدای کار

معلومست این نکته را بهتر آن باشد که از زبان خود نظامی بشنویم:

چون دید پدر جمال فرزند

بگشاد در خزانه را بند
از شادی آن خزینه خیزی

میکرد چو گل خزینه ریزی
فرمود ورا به دایه دادن

تا رسته شود ز مایه دادن
دورانش بحکم رایگانی

پرورد به شیر مهربانی
هر شیر که در لبش سرشته

حرفی ز وفا بر او نوشته
هر مایه که از غذاش دادند

دل دوستی در او نهادند
بدین ترتیب نهال جسم و جانش به تدریج روئید و شکفتن گرفت و این فرزند دردانه چنین پرورش یافت:

از هفت به ده رسید سالتش

افسانه خلق شد جمالتش
شرط هنرش، تمام کردند

قیس هنرش، نام کردند
چون بر سر این گذشت سالی

بفزود جمال را کمالی
عشقش به دو دستی آب میداد

زو گوهر عشق تاب می‌داد
سالی دو سه در نشاط و بازی

می‌رست بباغ دل‌نوازی
چون شد به قیاس هفت ساله

آورد بنفشه گرد لاله
کز هفت به ده رسید سالتش

افسانه خلق شد جمالتش
هر کس که رخس ز دور دیدی

بادی ز دعا بر او میدیدی
شد چشم پدر به روی او شاد

از خانه به مکتبش فرستاد
دادش به دبیر دانش‌آموز

تاریخ برد بر او شب و روز
جمع آمده، از سر شکوهی

با او به موافقت، گروهی
هر کودکی از امید و از بیم

مشغول شده به درس و تعلیم
با آن پسران خرد پیوند

هم لوح نشسته، دختری چند
هریک ز قبیله‌ای و جای

جمع آمده در ادب سرایی
همانطور که گذشت، او را به مکتب سپردند. در

میان دختران همدرس و به قول نظامی هم لوح قیس،

دختر خوش سیرت و خوب صورتی بود که:

در هر دلی، از هوش میلی

گیسوش چو لیل و نام لیلی

تصویری که نظامی در سراسر داستان از چهره

لیلی به دست میدهد، تصویر زنی است که علاوه بر

ملاحظه دارای شخصیتی است شکل گرفته، باوقار،

شکیبا و خوددار، سخن شناس و در عین حال شیفته و

درد آشنا. مجالست و هم مکتبی لیلی و مجنون به تدریج

موجب انس و عوالم کودکانه و این عوالم کم کم با آب

و رنگ غریزه‌ها به هیجانان دوران بلوغ و شور

نوجوانی تبدیل میگردد و با توجه به مراقبتها و

مواظبتهای خاص و فشارها و امر و نهی‌هایی که

معمولا در مورد چنین فرزندان اعمال می‌شود از يك

طرف کار لیلی به انزوا و خانه نشینی کشید و از طرف

دیگر به علت حساسیت و آسیب پذیری که در خمیره

ذاتی قیس وجود داشته انسجام شخصیت را در او

آنچنان مختل نمود که او را به يك باره از پای درآورد:

مستی به نخست باده سخت است

افتادن نافتاده سخت است

چون کار شیفتگی و شیدایی او بالا گرفت، وجنات

و ظاهر آراسته او، گفتار او، رفتار او، رو به دگرگونی

گذاشت و مقدمات تجزیه و اختلال شخصیت در او

فراهم و به تدریج رابطه او با واقعیات قطع گردید. تا

بدانجا که مردم به دیده دیگری در او نگرستند کودکان

هم مکتب او را مجنون خواندند و مورد استهزاء و

نمسخر و حتی پرتاب سنگ قرارش دادند و بر آتش

جنون او تا بعدی دامن زدند که به تدریج حالت مردم

گریزی (Fugue) رفتارهای نامتناسب،

(Inappropriate) تقلیدی (Mannoristic) و قالبی

(Stereotypy) در او ظاهر گردید:

هر صبحدمی شدی شتابان

سریای برهنه در بیابان

Stereotypy

دیوانه صفت شده به هر کوی

لیلی لیلی زنان، به هر سوی

Perseveration

احرام دریده، سرگشاده

در کوی ملامت، او فتاده

با نیک و بد وی که بود در ساخت

نیک از بد و بد از نیک نشناخت

Indifference

او فارغ از آنکه مردمی هست

یا بر حرفش کسی نهد دست

Apathy

حرف از ورق جهان سترده

می‌بود نه زنده و نه مرده

ای بی خبران ز درد و آهم

خیزید و رها کنید راهم

من گم شده‌ام مرا بجویند

با گم‌شدگان سخن مگویند

Alienation Nihilistic

تا کی ستم و جفا کنیم

با محنت خود رها کنیم

می‌کوش به

خویشتن شناسی ...

بیرون مکنید از این دیارم

من خود به گریختن، سوارم

Nihilistic

از پای فتاده‌ام، چه تدبیر

ای دوست بیبا و دست می‌گیر

Helplessness

که از چند سطر فوق شکوه از زبان و آسیب

(Persecution)، از خود بیگانگی (Alienation)،

نیستی‌گرایی و احساس هیچ‌انگاری زندگی

(Nihilism) و آزار دوستی (Masochism) و

درماندگی (Helplessness) به خوبی استنباط میگردد.

از طرف دیگر لیلی مثل هر دختر دم بخت عاشق ندیده،

تحت تاثیر هیجان دلپستی و ابراز عشقی که نسبت به

او می‌شود، گاه خوشحال و گاه غمگین، گاه نومید و

گاه امیدوار، حال و روزگار

مجنون را با تمام وجود احساس می‌کند و بر دردگران

او واقف است و خود را به مراتب درمانده‌تر از مجنون

می‌داند. از زبان لیلی بشنویم:

لیلی بودم، ولیک اکنون

مجنون ترم از هزار مجنون

زان شیفته سیه، ستاره

من شیفته‌تر هزار باره

او گرچه نشانه گاه درد است

آخر نه چومن زنت، مرد است

در شیوه عشق هست، چالاک

کز هیچکسی نباشدش باک

چون من به شکنجه در نگاهد

آنجا قدمش رود که خواهد

□

مسکین من بیکسم که يك دم

با کس نزنم دمی در این غم

ترسم که زببخودی و خامی

بیگانه شوم، ز نیک نامی

که عشق، دلم دهد که برخیز

زین زاغ و زغن چو کبک بگریز

که گوید نام و ننگ: بنشین

کز کبک قوی‌تر است شاهین

زن گرچه بود مبارز افکن

آخر چو زنت، هم بود زن

پدر مجنون و خویشاوندان او زار و افسرده و

دلنگران، تلاشها و چاره جوئی‌ها کردند تا مگر او را با

بند و اندرز او آن همه شیفتگی و دلپستی آزار دهنده

وارهانند. ولی خیال لیلی آنچنان در عمق جان مجنون

خانه کرده و فضای سینه او را آنچنان از مهر دوست

سرشاز بود که بجز لیلی نمی‌جست و نمی‌خواست. به

ناچار اطرافیان او به گمان این که ازدواج درد او را

درمان خواهد کرد (گمان نابجایی که تا به امروز به غلط

برای بهبود بیماران روانی بخصوص روان

گسیختگان و مصروعان ساری و جاری بوده و

هست).

باری، پدرش یا گروهی از پیران و محترمین قبیله به

رسم معمول به خواستگاری لیلی می‌روند و داستان

دلپستی مجنون به لیلی و لزوم وصلت آنان را مطرح

می‌کنند و برای تیرنه مجنون ازدیوانگی که او را بر سر

زبانها انداخته بود چنین وانمود می‌کنند که:

مجنون که بلند نام عشق است

از معرفت تمام عشقست

ولی پدرلیلی با آگاهی که از حال مجنون پیدا کرده بود

صرفنظر از مناسبات دوستانه قبیله‌ای مسأله بیماری

مجنون را چنین عنوان می‌کند:

گر دوستی در این شمار است

دشمن کامیش صد هزار است

فرزند تو گرچه هست پدرام

فرخ نبود چو هست خودکام

که این حالت خودکامگی و خودشیفتگی

(Narcisism) از ویژگیهای شخصیتی

شخصیت‌های خود محور مثل اسکیزو فرن‌ها،

پارانویدها و مصروعین صرع تامبورال می‌باشد.

پدر لیلی بالاخره چنین ادامه می‌دهد:

دیوانگتی همی نماید

دیوانه حریف ما نشاید

اول به دعا عنایتی کن

وانگه زوفا حکایتی کن

تا او نشود درست گوهر

این قصه نگفتی است دیگر

هانی که عرب چه عیب جویند

این کار کنم، مرا چه گویند

با من بکن این سخن فراموش

ختم است بر این و گشت خاموش

عامریان نومید و سرگشته به دیار خود بازگشته و

شرح ماجرا را برای مجنون بازگفتند حاصل این دیدار

آن بود که مجنون، مجنون‌تر از آنچه بود گردید. تا

بدانجا که گوشه گیری مطلق اختیار نمود، رابطه او با

خود و واقعیتهای قطع شد، در کوی و برزن واله و

بی‌هدف همی گشت و با سرانگشت بر روی زمین و در

دیوار خطوطی می‌کشید و نام لیلی را مشق می‌کرد.

خلاصه حاصل دیدار دو فامیل آن که روابط آنان را

تیره‌تر ساخت و فامیل لیلی را بر آن داشت که برای

خاموش کردن آتش رسوایی و بر زبان افتادن و زخم

زبانها، لیلی را از رفتن به مکتب بازدارند و تنها امکان

دیدار دو دل‌داده را غیر ممکن سازند:

از بسکه سخن به طعنه گفتند

از شیفته ماه سو نهفتند

ولی با همه این سخت گیریها:

در عشق، شکیب کی کند سود

خورشید به گل نشاید اندود

پدر مجنون، با رفتارهای بیمار گونه‌ای که در وی

می‌بیند سرانجام درمی‌یابد که

فرزندش واقعا بیمار است و باید برای او چاره‌ای

جست، نظامی در اینجا صراحتا از نحوه چاره‌جویی و

مراجعه به طبیب و درمانهای دارویی ذکری نمی‌کند،

آنچه مسلم است از هر گونه تلاش و توسلی روگردان

نبوده است. کوششهای پدر درمانده را نظامی چنین

توصیف می‌نماید:

میگرد نیایش از سر سوز

تا زان شب تیره بردمد روز

حاجت گاهی نرفته نگذاشت

الا که برفت دست برداشت

خویشان همه در نیاز با او
 هر يك شده چاره ساز با او
 بیچارگی و راه چو دیدند
 در چاره گری زبان کشیدند
 گفتند: به اتفاق، يك سر
 كز كمبه گشاده گردد، این در
 حاجتگه جمله جهان اوست
 محراب زمین و آسمان اوست
 پدرمجنون که ازهر حاجتگاه و نذر نیازی مایوس
 و نومید شده بود بی صبرانه منتظر ماند تا موقع حج فرا
 رسید و با گروهی از شیوخ قبیله با اتفاق مجنون، راهی
 خانه خدا شد تا مگر از دران خانه گره از کار فرو بسته
 خود بگشاید. و برای امید دادن به فرزند خود او را
 اینگونه آماده توسل و نیاز خود می کند:
 گفت ای پسر این نه جای بازیست
 بشتاب که جای چاره سازی است
 در حلقه كمبه، حلقه کن دست
 كز حلقه غم بدو توان رست
 گر، یارب از این گزاف کاری
 توفیق دهم، به رستگاری
 رحمت كن و در پناهام آور
 زین شیفتگی، به راهم آور
 ولی:

مجنون چو حدیث عشق بشنید
 اول بگریست، پس بخندید
 (که این خنده و گریه در حقیقت ناشی از عواطف
 نامتناسب و مظهر دوگونگی عاطفی Ambiraleuce
 است).
 در اینجا، مجنون در حالتی که دل در گرو لیلی و
 دست در حلقه خانه كمبه داشت مناجات خود را چنین
 سر می دهد:

می گفت گرفته حلقه بر در
 کامروز منم چو حلقه بر در
 در حلقه عشق جان فروشم
 بی حلقه او مباد گوشم
 گویند ز عشق کن جدائی
 این نیست طریق آشنائی
 من قوت ز عشق می پذیرم
 گرمیرد عشق، من بمیرم
 پرورده عشق شد سرشتم
 جز عشق مباد سرنوشتم
 آن دل که بود ز عشق خالی
 سیلاب غمش بر او حالی
 یارب به خدائی خدائیت
 و آنکه به کمال کبریائیت

كز عشق بغایستی رسانم
 كو مانند اگر چه من نمانم
 از چشمه عشق ده، مرا نور
 وین سرمه مكن ز چشم من دور
 گر چه ز شراب عشق میستم
 عاشق تر از آن كتم كه هستم
 گویند كه خود ز عشق واكن
 لیلی طلبی ز خود، رها كن
 یارب تو مرا، به روی لیلی
 هر لحظه بده زیاده میلی
 از عمر من آنچه مانده برجای
 بستان و به عمر لیلی افزای

گر چه شده ام چو موش از غم
 يك موی نخواهم از سرش كم
 گر چه ز غمش چو شمع سوزم
 هم بی غم او مباد روزم
 اینجاست كه پدرمجنون:
 دانست كه دل، اسیر دارد
 دردی نه دوا پذیر، دارد
 به ناچار چون دید كه كوششهای او چیزی از درد گران
 مجنون نخواهد كاست، مایوس و مغموم دست از
 تلاش و تقلا شست و كناره گرفت.



■ نظامی در لیلی و مجنون فرزند خود را مورد نصیحتهای دانشین قرار می دهد. آنچه نظامی در مجموع
 ■ اگر خاقانی و سعدی را کنار بگذاریم، بدون شك هیچکس در بیان تعزیت و داغدیدگی و
 بازتابهای عاطفی آن به پایه و مقام نظامی نرسیده است

خطاب به فرزند خود و نیز به طور غیر مستقیم از زبان پدر مجنون و بزرگان قبیله
 به مجنون گفته است از دیدگاه بهداشت روانی شایان توجه است

از طرفی کسان لیلی که از برسرزبان افتادن وی آنهم در میان قبیله ای عیب جو به ستوه آمده بودند سعی می کنند که با ترتیب دادن ازدواج لیلی و ابن سلام که از خواستگاران لیلی و بلند پایگان قبیله بود و به قول نظامی:

گوش همه خلق بسر سلامش
بخت این سلام کرده نامش
مجنون را نومید سازند و با پایان دادن به این رسوائی (!) جان دو قبیله را آسوده کنند. ولی مجنون دست بردار نیست، مثل هر بیمارمنش گسیخته ای بی اختیار به تکرار مکررات خود ادامه می دهد و خیال و خانه لیلی را رها نمی کند تا بدانجا که پدر لیلی به ناچار برای حفظ حیثیت قبیله ای خود، به رئیس قبیله شکایت می برد که:

آشفته جوانی از فلان دشت
بدنام کن دیار ما گشت
در حلقه ما زراه افسوس
که رقص کند گهی زمین بوس
هردم غزلی دگر کند، ساز
هم خوش غزلت و هم خوش آواز
او گوید و خلق یاد گیرند
ما را و ترا بس یاد گیرند
در هر غزلی که میسراید
صد پرده دری همی نماید
بنمای بقهر گوشمالش
تا باز رهد مه از وبالش
مجنون به ناچار وامانده و دلسوخته سر به صحرا می گذارد و از گل و گیاه بخار و خس و از انسانها به حیوانات درود دشت پناه می برد. در اینجا نظامی بعضی از حالات مجنون را چنین بیان میکند:

هرسو بطلب شتافتنندش
جستند ولی نیافتنندش
(فرار = Fugue)
جز ناله کسی نداشت همدم
جز سایه کسی نیافت محرم
(احتمالا خودگویی و توهم)

مرد گذرنده ای چو او دید
شکلی و شمایی نکودید
پرسید سخن زهر شماری
جز خامشیش ندید کاری
از باده پیخودی چنان مست
کگاه نه که در جهان کسی هست
(Preoccupation)

در این گیرودار جوان پاکدل نیک نفسی از قبیله مجنون بیاری وی میشتابد و با وجود بدبینی و سوءظن مرضی شدید و مقاومت مجنون بدون اینکه از مساله بازتابهای شرطی و کیفیت حساسیت زدایی و جانشین کردن شرایطی جدید و درمانهای رفتاری آگاهی داشته باشد این روشها را برای نجات مجنون به کار می برد:

میشاق نمود و خورد سوگند
اول به خدائی خداوند
وانگه برسالت رسولش
کایمان ده عقل شد بتولش
کز راه وفا به گنج و شمشیر
کوشم نه چو گرگ بلکه چون شیر

نه صبر بود نه خورد و خوابم
تا آنچه طلب کنم بیابم
لیکن بتوأم توقعی است
کز شیفتگی رها کنی دست
بنشین رسا کنی پذیری
روزی دو سه دل بدست گیری
از نو دل آتشین نهان
وزمن درآهنین گشادن

چون شیفته شربی چنان دید
در خوردن آن نجات جان دید
آسود و رمیدگی، رها کرد
یا وعده آن سخن وفا کرد
می بود بصبر پای بسته
آبی زده آتشی نشسته

با او به قرارگاه او تاخت
در سایه او قرارگاه ساخت
گرمابه زد و لباس پوشید
آرام گرفت و باده نوشید
بر رسم عرب عمامه بر بست
با او به شراب و رود بنشست
چندین غزل لطیف پیوند
گفت از جهت جمال دلیند
نوقل بسرش، زمهربانی
میکرد چو ابر درفشانی

چون راحت و پوشش و خودش یافت
آراسته شد که پرورش یافت
شد چهره زردش، ارغوانی
بالای خمیده خیزرانی
وان غالیه گون خط سیاهش
پرگار کشید گرد ماهش
وان گل که لطافت نفس داد
باد آنچه ریود، باز پس داد
شد صبح منیر، باز خندان
خورشید نمود، باز دندان
زنجیری دشت شد، خردمند
از مبتدی خانه دور شد بند

در باغ گرفت سبزه آرام
دادند به دست سرخ گل جام
مجنون به سکونت و گرانی
شد عاقل مجلس معانی

این کار ابتکاری و چاره جویانه نوقل، درست همانند درمان کنیزک در داستان عاشق شدن پادشاه بر کنیزک در شکارگاه (جلد اول مثنوی مولوی) و درمان کردن یوغلی بیماری را که مایلیخویای گاو شدن در سر داشت و خواهان ذبح بود و درمان زکریای رازی امیر مفلوج سامانی و داستان درمان بیماری عشق جامی (در سلسله الذهب) است که نشان می دهد این شیوه روان درمانی رفتاری در آن روزگار شیوه ای مقبول و موفق بوده است.

برگردیم به اصل ماجرا، دو سه ماهی بدین روش نوقل مجنون را دلخوش می داد و مجنون می بیند که از وصال لیلی خبری نیست. نوقل را مورد عتاب قرار می دهد و با او گلايه میکند.
در پی آمد این ماجرا نوقل از سر یاری و جوانمردی

به خاندان لیلی اطلاع می دهد که:
از بهر پری زده جوانی
خواهم ز شما پری نشانی
وز خاصه خویشتن در این کار
گنجینه فدا کنم بجزر دار
و چون این امر موافق طبع قبیله لیلی نبود، جنگ و جدال سختی بر سر این ماجرا اتفاق می افتد که به شکست قبیله لیلی می انجامد. ولی پدر لیلی باز هم رضایت نمی دهد و چنین پیغام می دهد که:

مجروحم و پیرو دلشکسته
دور از تو بروز بد نشسته
در سرزنتش عرب فتاده
خود را عجمی لقب نهاده
با همه این احوال به بدتر از این هم تن در خواهم داد
اما:

اما ندمم بدیو فرزند
دیوانه به بند به که در بند
سرسامی و نور چون بود خوش
خاشاک و نفوذ با مهد آتش
این شیفته رای ناجوانمرد
بی عاقبت است و رایگان کرد
خو کرده به کوه و دشت دشتن
جولان زدن و جهان نبشتن
بسا نام شکستگان نشستن
نام من و نام خود شکستن

دراهل هنر شکسته کامی
به زانکه بود شکسته نامی
در خاک عرب نمانده بادی
کز دختر من نکرده یادی
نایافته در زیانتش افکند
در سرزنتش جهانش افکند
گر در کف او نهی زمامم
با تنگ بود همیشه نامم
آنکس که دم نهنگ دارد
به زانکه بماند و تنگ دارد

فرزند مرا در این تحکم
سگ به که خورد که دیو مردم
آنها که گزد سگ خطرناک
چون مرهم است نیستش باک
و آنها که دهان آدمی خست
نتوان به هزار مرهمش بست
در اینجا نوقل هم با همه تلاشی که برای نجات مجنون داشته واقع بینانه خود را از ماجرا کنار می کشد و چنین می گوید:

من گرچه سرآمد سپاهم
دختر به دل خوش از تو خواهم
چون می ندهد دل تو داند
از تو بستم که می ستانند؟
هر زن که به دست زور خواهند
نان خشک و عصیده شور خواهند
من کامدم از بی دعاها
مستغنیم از چنین جفاها
کان شیفته خاطر هولناک
دارد منشی عظیم ناپاک
از این اشعار به خوبی پیداست که نوقل به منش و

شخصیت بیمار مجنون پی برده و کوشش و ایثار خود را عبث و بیهوده می‌داند.

مجنون نیز از تلاش بی‌حاصل نوبل و کناره‌گیری او که تنها محل نگاه وی بود سخت آزرده و پریشان باز سر به صحرا می‌گذارد و از آدمیان به حیوانات پناه می‌برد. که مؤانست و خو گرفتن او با حیوانات و عوالمی که با حیوانات داشته از خصوصیات شخصیت‌های اسکیزوئیدست، و گاهی هم شخصیت‌های پسیکومات، یا کژ خو که نظامی این قبیل شخصیت‌ها را با تفصیل و آب و رنگ خاص توصیف کرده است. حیواناتی را که نظامی توصیف کرده هر کدام بنحوی سمبل شخصیت‌های این داستان بحساب می‌آیند.

ازدواج لیلی با ابن سلام به اصرار پدر لیلی برای رهایی از ماجرای مجنون صورت می‌گیرد ولی لیلی که این وصلت را مصلحتی می‌دانست ابن سلام را به خود راه نمی‌دهد و در شب زفاف:

لیلیش طہانچہ‌ای چنان زد
کافتاد چو مرده مرد بیخود

گفت ار دگر این عمل نمائی
از خویشتن و زمن برآئی

سوگند به آفریدگارم
کاراست به صنع خود نگارم

کز من غرض تو برنخیزد
وز تیغ تو خون من نریزد

ازدواج لیلی با آنکه از طرف لیلی ناخواسته بود و در واقعه با ابن سلام ایثارگری و وفامندی خود را نسبت به مجنون ابراز نمود، معذالک دردی از مجنون دوا نکرد و او را در اندیشه «پارا فوئیدی» کج خویش نسبت به جنس زن یا بر جارت کرد، بخصوص که پیام‌آوری که خبر شوهر کردن لیلی را برای مجنون به ارمغان آورد هم کج خیالی مجنون را به اوج رساند و هم با حملات تشنجی او را از پای درآورد. درباره کج خیالی او درباره زن از خود نظامی بشنویم:

زن گرنه یکی هزار باشد
در عهد کم استوار باشد

چون نقش وفا و عهد بسته
بر نام زنان قلم شکسته

زن دوست بود ولی زمانی
تا جز تو نیافت مهربانی

چون در بر دیگری نشیند
خواهد که دگر تو را نه بیند

زن میل ز مسرد بیش دارد
لیکن سوی کام خویش دارد

زن راست بنیازد آنچه یازد
جز زرق نسازد آنچه سازد

بسیار جفای زن کشیدند
در هیچ زنی وفا ندیدند

مردی که کند زن آزمایی
زن بهتر از او به بیوفایی

زن چیست نشانه‌گاه نیرنگ
در ظاهر صلح و در نهان جنگ

در دشمنی آفت جهانست
چون دوست شود هلاک جانست

گونی که بکن، نمی‌نوشد
گونی که مکن، دوبرده کوشد

چون غم خوری او نشاط گیرد
چون شاد شوی زغم بمیرد

این کار زنان راست باز است
افسون زنان بدار از دست

درباره حملات تشنجی مجنون باید گفت که با آوردن چنین خبری ناخوش آیند و تشدید کج خیالی و هیجان زدگی و فشار روانی حالتی در وی به وجود آمد

که به روایت نظامی چیزی نیست جز یک حمله بزرگ
صرعی که در مصروعین روانی نیز اتفاق می‌افتد،

حمله صرعی را نظامی چنین توصیف میکند:
از درد دلش که در سر افتاد

چندان سر خود بکوفت بر سنگ
ازبای چو صرعنی در افتاد

کز خون همه کوه گشت گلرنگ
افتاد میان سنگ خاره

جان پاره و جامه پاره پاره
آن دیو که افسون براو خواند

از گفته خویشتن خجل ماند
چندان نگذشت از آن بلندی

کان دلشده یافت هوشمندی
در تصویری که نظامی از مجنون به دست می‌دهد،

چنین پیدا است که:
اختلال شخصیت دائمی و مادام‌العمری همراه با

بی‌ثباتی عاطفی و تغییرات مشخص خلق از حالت
طبیعی گرفته تا افسردگی، تحریک‌پذیری و اضطراب.

حالات تهاجمی و انفجاری عودکننده همراه با حالات
خشم و غضب غیرمتناسب با تنشهای روانی

اجتماعی. قضاوت نادرست و بیمارگونه بخصوص در
مورد مسائل جنسی. حالات مشخص بی‌تفاوتی و

بی‌احساسی (Apathy)، حالات سوءظن و افکار
پارانوئیدی و بالاخره حملات تشنجی صرعی بزرگ از

جلوه‌های مختلف بیماری او بوده که با معیارهای
تشخیصی امروزی قابل تطبیق و ارزش‌یابی پزشکی

است. □

و اما بقیه داستان و پایان کار. دیری نمی‌گذرد که
مجنون پدرش را از دست می‌دهد ولی باز هم بحال خود

باقی می‌ماند. گریه‌ها و زاری‌های مادر برای
بازگرداندن او به خانه و کاشانه عواطف مختل او را

تکان نمی‌دهد و عمر مادر هم سرانجام به دنبال پدر،
با اندوه جانگناه فرزند بیمار و درمانده خود به پایان

می‌رسد و مجنون تنهای تنها بار و یاها و خواب و خیالها
باقی می‌ماند. گرچه روزگاری هم که پدر و مادر و اهل

قبیله‌ای داشت و از یاری و مهربانی دوستانی
برخوردار بود، تنهای تنها بود. به قول رودکی:

با صد هزاری و تنهایی
بی صد هزاری تنهایی

که این تک بیت تعبیر کوتاه و قشنگی است از
حالات انزوای طلبی، گوشه‌گیری و مردم‌گریزی که ویژه

شخصیت‌های پارانوئیدی و اسکیزوئیدی است. پس از
قوت پدر و مادر، بزرگترین مصیبت‌ها برای مجنون پیش

آمد مرگ لیلی است، که نظامی یکی از زیباترین و
سوزناکترین و دلپذیرترین تصویرها را در سوگ لیلی

با توصیف فصل خزان و برگ‌ریزان عمر درهم آمیخته
و چنین ترسیم می‌کند:

شرطست که وقت برگریزان
خونابه شود ز برگ ریزان

خونی که بود درون هر شاخ
بیرون چکد از مسام سوراخ

تا دوره آب سرد گردد
رخساره باغ زرد گردد

نرگس بخمازه برنهد رخت
شمشاد درافتد از سر تخت

سیمای سمن شکست گیرد
گل نامه غم، به دست گیرد

چون باد مخالف آید از دور
افتادن برگ هست، مقدور

کانان که از غرقه‌گه گریزند
زاندیشه باد، رخت ریزند

در معرکه چنین خزان
شد زخم رسیده، گلستانی

لیلی زسریس سر بلندی
افتاد، به چاه دردمندی

شد چشم زده، بهار باغش
زد باد، طہانچہ، بر چراغش

گشت آن تن نازک قصب پوش
چون تار قصب ضعیف و بی‌توش

شد بذر مهیش، چون هلالی
و آن سرو سهیش چون خیالی

سودای دلش، به سر درآمد
سرسام سرش، به دل، برآمد

گرمای نمود ز آله راه برد
باد آمد و برگ لاله را برد

آخرین صحنه داستان و پایان این اندوهنامه،
درگذشت مجنون بر تربت لیلی است، که جای تأثر و

تعزیت و اشکریزی است، تو گوئی نظامی مصیبت‌ها
و تعزیت همه عزیزان از دست رفته خود را در سوگنامه

لیلی و مجنون خلاصه کرده است.
او داستان لیلی و مجنون را چنین به پایان می‌برد:

برداشت به سوی آسمان دست
انگشت گشاد و دیده بریست

کای خالق هر چه آفریده است
سوگند به هر چه برگزیده است

کز محنت خویش وارهام
در حضرت یار خود رسانم

آزاد کنم، زسخت جانی
و آباد کنم، به سخت رانی

این گفت و نهاد بر زمین سر
و آن تربت را گرفت در بر

چون تربت دوست در بر آورد
ایدوست بگفت و جان بر آورد

او نیز گذشت از این گذرگاه
وان کیست که نگذرد از این راه

راهیست عدم که هر چه هستند
از آفت قطع او، نرسند

اکنون قرن‌هاست که از عمر این داستان سراسر
اندوه می‌گذرد، اما هنوز بر صفحه روزگار نام این دو

دل‌داده باقی است و داستان دل‌دادگی آنها بر سر زبانها
و در درگ و ریشه فرهنگ ما، آنچنان جای گرفته است

که مشکل برود.